

ادامه فصل ۱ از المنهج الثانی

(ثم اعلم أن القوم أول ما اشتغلوا بالتقسيم

للشيء إله هذه المعاني الثلاثة نظروا إله حال المهيئات

الكلية بالقياس إله الوجود و العدم بحسب مفهومات

الأقسام من غير ملاحظه الواقع الثابت بالبرهان).

ادراك معانی فلسفیه کما هی هی برای عقول و

افهام افراد مشکل است

عرض شد معنای ضرورت و امتناع و در قبال

این دو، امکان است. مرحوم آخوند به یک نکته‌ای

اشاره می‌کند و می‌فرماید: ادراک معانی فلسفیه کما

هی هی، برای عقول و افهام افراد مشکل است؛ و لذا

در ابتدای امر ممکن است انسان مطلب را به یک

کیفیتی تحقیق کند اما در عمل و تحقیق به کیفیت

دیگری متصل بشود. در مقام تقسیم وقتی که ماهیات

و مفاهیم را تقسیم می‌کنیم، هر ماهیتی را به نحو

اطلاق در نظر می‌گیریم، این ماهیت و مفهوم به

نسبت به وجود، ممکن است یکی از این سه حال را

داشته باشد؛ یا آن ماهیت اقتضای وجود را می‌کند و

یا اینکه آن ماهیت اقتضای عدم را می‌کند و یا اینکه
لا اقتضا به نسبت به وجود و عدم است.

اینکه می‌گوئیم اقتضای وجود و یا اقتضای
عدم می‌کند، معنایش این است که صرف تصوّر
ماهیت و تصوّر وجود، موجب حکم حاکم به
عروض وجود بر این ماهیت است، و به این مقدار
اکتفا می‌کند یعنی نیاز به امر دیگری و نیاز به واسطه
در اثبات، ندارد زیرا وقتی که شما مفهوم اجتماع
نقضین را در نظر می‌گیرید، این مفهوم و تصوّر
اجتماع نقیضین، موجب حکم حاکم به امتناع وجود
است یعنی وقتی که نقیضین را در نظر بگیرید دو
نقیض که از نقطه نظر وجود، با هم جمع نمی‌شوند،
صرف تصوّر نقیضین، این اقتضای طبعی را دارد.
یعنی لازمه تصوّر نقیضین، حکم به عدم اجتماع دارد
همان طوری که شما وقتی مفهوم ماء را تصوّر کنید
سیلان را بالضروره برای ماء، حکم می‌کنید دیگر نیاز
به اثبات و واسطه ندارد. وقتی که ما مفهوم شریک
الباری را تصور کنیم نفس تصور شریک الباری با
توجه به مفهوم وجوب، تصور مفهوم وجوب و امثال

ذلک، حکم به اثبات امتناع برای وجود شریک الباری

می‌کند.^۱

^۱ سؤال: بحث ثبوتی است یا اثباتی است

جواب: در این که با برهان یا عدم برهان این مسأله را اثبات کنیم و به عبارت دیگر واسطه در اثبات داشته باشیم یا نداشته باشیم، با این کاری نداریم، منظور این است که ماهیت صرف نظر از وجود خارجی و صرف نظر از جهت علیتی که به او افاضه می‌شود یا با صرف نظر از علیت مانعه که موجب عدم غروض وجود بر او می‌شود، خود مفهوم ماهیت را اگر تنها در ذهن بیاوریم، این مفهوم ماهیت به لحاظ تحقق خارجی یکی از این سه حال را دارد یعنی وقتی که شما مفهوم ماء را در نظر می‌آورید حالا سواء این ماء در خارج وجود داشته باشد یا نداشته باشد مفهوم ماء لازمه‌اش تصور سیلان است.

و لازمه اقتضای یک مفهوم یکی از این سه تا است آنکه به برهان ثابت بشود ما به آن کار نداریم و همچنین ما به خارج هم کار نداریم، به طور کلی هر تصویری را که ذهن می‌کند این تصور به عنوان یک کلی طبیعی است و اگر به عنوان قضیه خارجی باشد این یک جور است و اگر به عنوان قضیه حقیقیه باشد جور دیگری است یک وقت یک قضیه‌ای را تصور می‌کنید و اصلاً خارج و عدم خارج او را لحاظ نمی‌کنید، صرف تصور همین که الآن یک مثلث در ذهن می‌آید ضرورت ثبوت زوایای ثلاث برای او، ثابت می‌شود یعنی نیاز به دلیل دیگر نداریم یعنی وقتی که مثلثی را ما در ذهن تصور می‌کنیم زوایای ثلاث برای این مثلث ضرورت پیدا خواهد کرد. حالا در خارج مثلث باشد یا اصلاً در خارج این وجود نداشته باشد، و اما در قضایای خارجی که می‌گویید اجتماع نقیضین محال است اگر هم زید هم عدمش در ذهن این به لحاظ خارج است، یعنی به لحاظ وجود خارج اجتماع نقیضین محال است: حکمی را که از محمول بر موضوع می‌کنیم صرف تصور ماهیت اقتضای این را نمی‌کند احتیاج به یک مقدمات دیگری دارد

مثلاً شما وقتی که حکم می‌کنید به این که شریک الباری ممتنع این یک قضیه بدیهی نیست و نیاز به استدلال دارد زیرا اولاً معنای واجب را و بعد واجب بالغیر را و بعد واجب بالذات یعنی امکان ذاتی را و امکان بالغیر باید تصور کنید و واجب را از نیاز و احتیاج مبری و معری بدانید وقتی که واجب الوجود را تصور کردید، آن وقت سراغ شریک الباری می‌آید و می‌گوئید: اگر قرار باشد شریک الباری مانند واجب الوجودی با این خصوصیات متحقق باشد لازمه‌اش امتناع است، به جهت این که یا خلف و یا تسلسل

پس بنابراین اگر بخواهیم بگوییم یک ماهیتی
اقتضای عدم را می‌کند بحث از وجود نشده است و
شما وجود را تقسیم نکرده‌اید و به عبارت دیگر ربط
در قضیه بین محمول و بین موضوع این ربط در
قضایای موجه حاکی از عروض موجود بر محمول
است و در فلسفه از آن بحث می‌شود و بحث از عدم
نمی‌تواند در فلسفه راه پیدا بکند و از تقسیم خارج

لازم می‌آید و اگر این شریک الباری علت موجه‌اش واجب الوجود باشد
خلف لازم می‌آید و اگر نه هر دو واجب الوجود و شریک الباری علت برای
واجب الوجود ثالثی باشند بنابر ترکیب، تسلسل لازم می‌آید. یعنی خود
تصور شریک الباری و تصور مفاهیم واجب الوجود بالذات، انسان را
می‌رساند به این که حکم جزمی بر امتناع وجود، برای شریک الباری کنیم به
عبارت دیگر بدون دخالت غیر و بدون دخالت علت خارجی شریک الباری
برای واجب الوجود را حکم به امتناعش می‌کنیم و همین‌طور در مسأله
واجب الوجود؛ نفس تصور معنای وجوب و نفس تصور معیت وجود و
عینیت وجود با وجوب و نفس تصور عدم ترکیب در ذات وجوب، ما را به
وساطت و صرافت واجب الوجود می‌رساند که حمل موجود بر این واجب
حمل ضروری می‌شود.

اما اشیاء ممکنه خارجی ماهیت آنها ل به نسبت به وجود خارجی و عدم
خارجی لا اقتضا است. یعنی نفس تصور ماهیت نه اجتلاب وجود و نه
اجتلاب عدم برای خود می‌کند و لا اقتضا است لذا ماهیت و مفاهیم در
تقسیم اولیه به یکی از این اقسام منقسم می‌شوند، یا لا اقتضا هستند بالنسبه
به وجود و عدم که اسمش را ممکن می‌گذاریم یا مقتضی وجود هستند
اسمش را واجب می‌گذاریم یا مقتضی عدم هستند اسمش را ممتنع
می‌گذاریم بعد وقتی که دقت بیشتری بکنیم می‌بینیم بعضی از این اقسام از
تحت تعریف ما خارج هستند. چون ما می‌خواهیم وجود را تقسیم کنیم به
واجب الوجود، ممتنع الوجود و ممکن الوجود یعنی بحث روی مباحث
اولیه فلسفه می‌رود.

می شود. البته استدراداً از عدم صحبت می شود.

چون یک وقت می گویم آب دو قسم است

آب مضاف و آب قُرا؛ اما یک وقت می گویم که آب

هست یا آب نیست؛ آب را که ما تقسیم نکردیم

هست و نیست را تقسیم کردیم یعنی بر فرض ثبوتِ

آب حالا این آب دو جور است یا آب قراء داریم و

یا آب مضاف داریم اما اگر بگوییم در این اتاق آب

هست یا آب نیست شما آب را تقسیم نکردید. و

همچنین بحث امتناع خود به خود خارج می شود

و در حقیقت می توانیم بگوییم که، بحث روی

ماهیت است

وقتی که می گوئیم واجب الوجود اقتضاء

وجود را دارد چه مفهومی از واجب الوجود در ذهن

می آوریم، تا بتوانیم بگوییم اقتضاء وجود را می کند

وقتی که می گوئید زید، لا اقتضا است بالنسبه به

وجود و عدم ماهیت زید را در نظر می آورید یا بقر

لا اقتضا است بالنسبه به وجود و عدم، ماهیت بقر را

در ذهن می آورید ملائکه، شمس، قمر، کُرات تمام

اینها وقتی که لا اقتضاء بالنسبه به وجود و عدم هستند

این ماهیت در ذهن متصور می‌شوند. اما وقتی شما می‌گویید واجب الوجود اقتضاء وجود را می‌کند؛ خدا اقتضاء وجود را می‌کند؛ الله اقتضاء وجود را می‌کند چه ماهیتی را شما در نظر می‌آورید که می‌گویید اقتضاء وجود را می‌کند بالاخره یک ماهیتی باید در نظر بیاید یک صورتی باید در نظر بیاید که بواسطه تصور آن صورت ما حکم به اقتضاء یا عدم اقتضاء یا اقتضاء عدم بکنیم، آن صورت چه صورتی است این جا است که ما به یک مشکل بر می‌خوریم و بطور کلی ما به این مسئله می‌رسیم آیا این تقسیمی که کردیم حتی ماهیات را، ماهیات را به واجب الوجود، ممتنع الوجود و ممکن الوجود تقسیم کردیم، آیا خود این تقسیم درست است یا درست نیست؟ ما وجود را تقسیم می‌کنیم به وجود بالضروره، وجود بالامتناع و وجود بالامکان، اصلاً این تقسیم غلط است و وجود حکم به عدم برایش نمی‌شود. پس مسأله امتناع که بحث از عدم است اصلاً در مباحث وجود داخل نیست این یک اشکال، اشکال دومی که در اینجا هست این است که اصلاً

شما چطور مفاهیم و ماهیات را، به سه قسم تقسیم کردید یک؛ ماهیتی که آن ماهیت لا اقتضا است به نسبت به وجود و عدم یعنی صورتِ بقر را تصور می‌کنیم بعد حکم به لا اقتضایت وجود و عدم بالنسبه به بقر می‌کنیم، صورت غنم را تصور می‌کنیم بعد حکم می‌کنیم به این که غنم به لحاظ وجود خارجی لا اقتضا؛ بالنسبه به وجود و عدم. بسیار خوب ما تمام ممکنات را حکم می‌کنیم و به این کاری نداریم بالاخره صورتی تصور کردیم. اما وقتی سراغ ممتنع الوجود می‌رویم در ممتنع الوجود هم صورتی تصور می‌کنیم؛ وجود زید در لحظه‌ای که در آن لحظه عدم زید حاکم باشد در مفاهیم اجتماع نقیضین می‌شود، ما این را هم تصور کردیم بالأخره زیدی را تصور کردیم و حکم به وجود، با لحاظ شرایط تناقض در لحظه عدم زید کردیم و این حکم ممتنع است، یعنی خدا هم نمی‌تواند این کار را بکند که در یک لحظه زید هم وجود داشته باشد و هم زید معدوم باشد.

اما وقتی سراغ واجب الوجود، می‌رویم برای واجب الوجود چه ماهیتی در ذهن می‌آید تا حکم به

ضرورتِ وجود برای او کنیم یعنی این ماهیت بدون دخالت دلیل و بدون دخالت دستی، این واجب الوجود ذاتاً استجلاب وجود می‌کند یعنی نفس تصور این ماهیت حمل موجود را لازم گرفته است. حالا واجب الوجود را چطور تصور می‌کنیم و چه ماهیتی برای واجب الوجود تصور می‌کنیم تا حکم به ضرورت کنیم؟ اصلاً ماهیتی برای واجب الوجود نمی‌توانیم تصور بکنیم چون واجب الوجود ماهیت ندارد و ماهیت عبارت است از جنس و فصل در مادیات و اشتداد وجودی در مجردات؛ چون مجردات جنس و فصل ندارند و فقط مرتبه اشتداد وجودی آنها مایز بین آن مرتبه و مرتبه دیگر و بین این تشخص و تشخص دیگر می‌باشد، بالأخره هر ماهیتی را که شما تصور بکنید، یک مرتبه‌ای از مراتب وجود را باید بر این حمل کنید. اگر موجودات مادی باشند جنس و فصل دارند، موجودات برزخی باشند جنس و فصل دارند؛ به معانی که می‌رسید در آن معانی جنس و فصل و وجود ندارد آن عالم، عالم مجرد است و آنجا مسأله

تشکیک در وجود و مراتب وجود خودش مایز است
بین آن هویت مرتبه‌ای و آن تشخص و آن تعیین و
آن شیء؛ که به اسم مَلک و عقل می‌نامیم.^۱

حالا آمدیم سراغ واجب الوجود، واجب
الوجود چه مرتبه‌ای از مراتب وجود را دارد تا به
لحاظ آن مرتبه مایز بشود یعنی اولاً مقوم ذات خود
بشود و ثانیاً مایز بین خود و بین بقیه بشود، واجب
الوجود در چه مرتبه‌ای هست؟ در هیچ مرتبه‌ای
نیست. وقتی در مرتبه‌ای نشد پس ما چه ماهیتی را
در نظر بگیریم و بعد وجود را بالضروره حمل بر او
کنیم. و چه معنایی را در ذهن بگیریم که بعد وجود
را حمل بر او کنیم، به این نکته می‌رسیم که اصلاً
واجب الوجود ماهیت ندارد.^۲

^۱ سؤال: آنکه می‌گویند در آن عالم نوع منحصر به فرد است یعنی همین
اشتداد وجودی؟

جواب: در آنجا فقط فصل است و در آنجا جنس وجود ندارد، همان فصل
هم مقوم و هم منوع او است این معنی و مفهوم مراتب تشکیک است.

^۲ سؤال: می‌توان منتهای شدت وجود را بنابر قول تشکیکی‌ها بر واجب
الوجود حمل نمود که این هم با وحدت وجود نمی‌سازد

جواب: قائلین به وحدت وجود خود آنها منتهای شدت را می‌نامند. ولی
این منتهای شدت را بی ارتباط با مراتب داخلی نمی‌دانند یعنی مراتب
مادون، به عبارت دیگر مراتب مادون را با حفظ مرتبه مندک در آن مرتبه
تشکیکی می‌دانند. چون قائلین به تشکیک این را می‌گویند: که مراتب با

فرضاً می‌گوییم وقتی می‌گوییم دریا، این دریا عبارت است از یک مجموعه سعی، که این دریا آب رودخانه از یکطرف به او می‌ریزد بعد از یک طرف هم خودش در یک رودخانه‌ای فرض آب می‌ریزد و جریان دارد، بالأخره این دریا عبارت است از این محدوده و آب یکی است و همین آبی است که از این رودخانه می‌آید وارد این دریا می‌شود و بعد از یک جای دیگر یا چند جای دیگر بیرون می‌رود، ولی ما که دریا را تصور کردیم، این دریا را سعی گرفتیم یعنی یک محدوده جغرافیایی که شمال این دریا به فلان کشور و جنوب این به فلان کشور، این محدوده جغرافیایی؛ اسمش را دریا می‌گذاریم، خوب حالا اگر بگوییم این آبی که در این دریا هست، و خیلی زیاد است، به نحوی که هم این دریا و هم آن انهار یکه متشعب هستند از این دریا، این آب مجموعاً چیست؟ مجموعاً ما به این دریا می‌گوییم خوب اگر

حفظ استقلالی که دارند باز مندرک در او و مرتبط با او می‌باشند پس یک مفهومی را باید تصور کنیم که هم منتهای از شدت وجودی را برساند و هم مراتب مادون را حائز باشد. خکه فقط خود وجود و نفس وجود را در ذهن باید بیاورید.

اینطور باشد آیا ما می‌توانیم به آن میائی که در انهار هست حکم آن میاء را از ماء دریا جدا کنیم؟ دیگر جدا نمی‌توانیم بکنیم، چون ما در اینجا حکم واحد می‌کنیم، می‌گوییم در اینجا یک ماء وجود دارد هم این مائی که در این محدوده جغرافیایی است و هم آن میائی که در انهار است که آن انهار منشعب و متفرع از این دریا هستند در اینجا یک ماء وجود دارد و نمی‌توانیم قائل به اختلاف بشویم.

و تقسیم ما تقسیم صناعی هم نیست. پس در اینجا ما اگر بخواهیم بحث را روی مفاهیم ببریم، یک مفهوم بیشتر باقی نمی‌ماند و آن ممکن الوجود است، زیرا هم ممتنع الوجود از بحث خارج می‌شود به لحاظ اینکه از مباحث فلسفه بیرون آمده زیرا مباحث فلسفی مباحث وجود است و هم واجب الوجود از این مباحث، خارج می‌شود از البته ممتنع الوجود ماهیتش از تقسیم خارج نمی‌شود یعنی ما ماهیت را می‌توانیم به ممکن الوجود و ممتنع الوجود تقسیم کنیم، ولی اگر ممتنع الوجود را به لحاظ وجود بخواهیم تقسیم کنیم این تقسیم غلط است بالأخره

باید شائبه‌ای از وجود در ماهیت باشد تا ما بتوانیم آن را تقسیم کنیم یعنی وقتی که شما ماهیت را به لحاظ وجود خارجی تقسیم می‌کنید باید بتواند این وجود خارجی عارض بر ماهیت بشود اما در امتناع؛ عدم العروض است. یعنی امتناعِ عروضِ وجود است بر این ماهیت، از این لحاظ از تقسیم ما خارج می‌شود و الا از تقسیم اصلِ ماهیت خارج نمی‌باشد.

اما در مورد اما در مورد فرض کنید اجتماع نقیضین، در ذهن می‌آید، ارتفاع نقیضین جمع بین ضدین و اجتماع نقیضین در می‌آید اینکه تصور بُنوت بدون ابوت زید که ابن عمرو است و زید بن عمرو می‌گوییم. تصور زیدیت بدون ابوت این محال است. نه اینکه تصورش محال باشد اما به لحاظ وجود خارجی با شرائط تام وجود زید در خارج ممکن الوجود می‌شود اما اگر شرائط تام نباشد ممتنع الوجود می‌شود.^۱

^۱ سؤال: اگر - آن طوری که می‌گویند مفهوم اعم از ماهیت است و ماهیت اخص از مفاهیم است - مقسم را مفاهیم بگیریم، در این صورت خود وجود یک مفهومی دارد و آن واجب الوجود هم دارای مفهوم است می‌گوییم آن مفهوم واجب الوجود در خارج تحققش ضرورت دارد اگر اینجور بگوییم چه اشکالی دارد؟

فرض کنید یکی از مسائلی که در فلسفه بحث

می‌شود بحث علت و واسطه است. در بحث علت

صحبت در این می‌شود که ما یا علت تام داریم یا

علت ناقص داریم یا علت مُتدلی بالذات داریم که

جواب: مثلاً اگر هر مفهوم وجود را یک تصور بگیریم آن وقت بگوئیم این مفهوم وجود برای این مفهوم، وجود ضرورت دارد.

سؤال: در خارج؟

جواب: در خارج ضرورت دارد بسیار خوب، اگر اینطور شد پس بنابراین زیدی که در خارج هست وقتی که صحبت این است که وجود در خارج دارد دیگر، این وجودی که در ذهن هست برای خود ذهن ضروری می‌شود.

سؤال: خوب ما وجودِ ذهن را لحاظ کردیم ولی ما حقیقت وجود را می‌خواهیم لحاظ کنیم؟

جواب: مگر حقیقت وجود وجود ندارد، الان مثلاً این کتاب، مفهوم وجود را از این کتاب الان انتزاع می‌کنید چون در خارج است. بعد حمل وجود بر این مفهوم ضروری می‌شود.

سؤال: حمل وجود بر مفهوم ضروری می‌شود و این در ظرف خارج است. جواب: خدا را هم در ظرف خارج می‌گیریم.

سؤال: اما این وجود وجوب بالذات است و خداوند وجوب بالذات است. جواب: بسیار خوب یعنی مفهوم وجود در هر جا که باشد این مفهوم وجود ذاتاً و بالضروره اقتضاء وجود را می‌کند حالا چه زید باشد و چه الله باشد چه فرقی می‌کند یعنی وقتی که مفهوم وجود زید را تصور می‌کنید نه مفهوم زید را، مفهوم وجود زید را تصور می‌کنید، حمل این وجود بر او ضرورت دارد پس بنابر این بحث، بحث ماهیات است.

سؤال: در واقع به شرط محمول می‌شود.

جواب: بله، دیگر یعنی خودش هم ضرورت به شرط محمول می‌شود. بله.

سؤال: ولی این تقسیم کردن برای تصور ابتدائی کافیهست

جواب: بله ایشان هم همین را می‌خواهند بفرمایند؛ می‌خواهند بفرمایند یک تصور ابتدائی ما می‌کنیم.

اما این تصور ابتدائی ما اشتباه بوده، نبوده. این مسأله ای است که ایشان می‌خواهند در اینجا بفرمایند. پس در مرحله بعد می‌فرمایند: همین مطلب در مورد مسائل دیگر هم هست.

مُستکفی می گویند یا علت غیر متدلی بالذات یا علت داریم مادی و جسمانی داریم یا علتِ نفسانی داریم. علتِ نفسانی به علتی که وجود خارجیشان وجود فعلی است می گویند. علتِ مجرد فاعل و فعل همه مجرد هستند اینها علت و وسائل هستند. و یا علت تام داریم در صورتی که علت در علّیتش تام باشد به او علت تام می گویند یعنی ضرورت داشته باشد معلول برای علت به این می گویند علت ناقص داریم. در آنجایی که معلول برای علت ضرورت نداشته باشد علت ناقص می گویند یعنی هنوز از نقطه نظر علّیت به فعلیت نرسیده است تحقق فعلی برای علت در اینجا محقق نشده. این را می گوئیم علت جسمانی مانند: «احتراق نار بالنسبه بالحطب»، علت ادویه بالنسبه به شفای مریض، اینها علت جسمانی هستند. علت مادی مثل آب، غذا اینها علت برای رفع جوع و برای رفع عطش هستند. اینها علت مادی هستند. که همین طور علت دیگری مثل علت نفسانی و علت خارجی.

وقتی که بحث از سلسله علّیت می شود آنکه

ابتداءً تبادر به ذهن می‌کند همان علت مباشر است یا
علت غریبه است. آن عللی که در عالم خارج و در
عالم حس یا در غیر عالم حس و یا در عالم باطن
علیت دارند یعنی در یک شیئی تاثیر می‌گذارند. این
علل مباشره یا علل غریبه به به معلول هستند. اما اگر
فرض کنید آمدیم بیشتر دقت و بحث در معنای
وجود و صرافت وجود و علیت العلل وجود حق
کردیم، ما را به این مسأله می‌رساند که اصلاً علت
العلل پروردگار متعال است و لو از انظار غایب است،
و لو ما در جهات مادی او را نمی‌بینیم، و لو حتی در
جهات معنوی هم او را نمی‌بینیم، در عالم عقول و
تجردات او را نمی‌بینیم. به عبارت دیگر خداوند
متعال را در یک مرتبه مافوقی قرار دادیم و این
سلسله علیت را مادون او قرار دادیم با دقت می‌بینیم
این خداوند متعال است که الان دارد در علت مجرد،
تاثیر تجردی در معلول می‌گذارد، این ماده که تاثیر
مادی در یک معلول می‌گذارد، این ماده همان وجود
مجرد پروردگار است که دارد در معلولی که وجود
مجرد پروردگار است تاثیر می‌گذارد، و تا به حال این

طور می‌گفتیم. یعنی می‌گفتیم وقتی که یک شی‌ای می‌خواهد علت باشد این شیئی مظهر برای حق است و معلول هم مظهر برای حق است. این شیئی می‌خواهد از خود بزاید و معلولی را متولد کند البته تولد نیست منتهی داریم تشبیه می‌کنیم می‌خواهد از این علت یک مولودی بنام معلول متولد شود. وقتی که این مظهر برای حق است. مظهر برای حق یعنی چه؟ یعنی الان خداوند متعال است که در این مظهریت و در این مقام علیت قرار گرفته است. هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد. و این مظهریت حق است که الان خداوند متعال به صورت معلول از این بوجود می‌آید.

و می‌خواهد بیشتر تنزل کند، بیشتر پایین بیاید. پس بنابراین، این شیئی که الان مظهریت حق است و این شیئی هم مظهریت حق است، علت آن نفس وجود خداست معلول هم نفس وجود خداست. حال چه واسطه داشته باشد یا واسطه نداشته باشد. پس واسطه داشتن و واسطه نداشتن منعی در حکم به علیت تامه برای وجودات در

جميع مراتب نمی کند. که این معنای علیت از فهم عوام دور است، لذا باید اول عوام را به مسأله علیت و انتصاب معلول به علت و انتصاب این علت به علّه العلل و اثبات علل مادی و علل نفسانی و علل عقلانی و فوق العله که پروردگار است آشنا کرد. وقتی که این مطالب روشن شد که چند گونه علت داریم مادی و نفسانی و ملکوتی و عقلانی و بالاتر، وقتی این مسائل روشن شد، یک دور می زنیم و می گوئیم: آقا این حرفهایی را که به شما زدیم شیره مالی بوده، راستش واقعیت چیز دیگر است، بالاتر از این حرفهاست.

یعنی برای تصور معنای دقیق علیت، باید اول ما این مطالب را بررسی کنیم نمی گویم نه، باید بررسی و وقتی معنای علیت را بررسی کردیم به این نکته می رسیم که «لامؤثر فی الوجود الا الله» به این نکته می رسیم که هر علتی که می خواهد تاثیر در معلولش بگذارد ما اسمش را زید گذاشتیم این اسم زید را بردار اسمش را بگذار چیز دیگر اسمش را وجود بگذار. ما اسمش را عقل گذاشتیم ع، اسمش

را بردار، اسمش را وجود بگذار. ما اسمش را عقل
دوم گذاشتیم.

یا من باب مثال فرض کنید وجود مَلک
گذاشتیم، و آن وجود ملک و وجود عزرائیل می آید
جان زید را می گیرد. آن وقت به عزرائیل فحش
می دهیم، خدا لعنتش کند م؛ من نه مهستی ام من یکی
پیر زال محتیم

مادری می گفت الهی من فدایت بشوم الهی
من پیش مرگت بشوم الهی من بمیرم. دختری
داشت، خلاصه این دختر مریض بود. هی قربان و
صدقه اش می رفت خدا مرا فدایت کند. دختر داشت
می مرد. یکشب در آخور باز بود، گاوی از توی
طویله و اصطبل، توی اطاق آمد؛ تاریک بود مادر دید
یک چیزی دو تا شاخ دارد، یک هیولائی است. این
خیال کرد عزرائیل است آمده جان مهستی را بگیرد.
مهستی، البته الان می گویند مهستی ولی اصلش
مهستی است. بله، مادر دید دارد می آید در اطاق بعد
یک دفعه ترسید گفت که می خواهی جان مهستی را
بگیری من نیستم، معلوم می شود همه اینها کشک

است. گفت ملک الموت من نه مهستی ام. مهستی آن
اطاق دیگر خوابیده دارد می میرد و من یکی پیرزال
مِحنتیم.

حالا ما به این ملک الموت فحش می دهیم
خدا لعنت کند عزرائیل، راه قدمش شوم بود.
مثل آنکه رفت به عیادت آن مریض گفت
دکترت کیست؟ گفت عزرائیل؛ گفت قدمش مبارک
انشاء الله. گفت دوایت چیست؟ گفت زهر. گفت:
نوش جان.

اما اگر در واقع نگاه بکنید؛ می بینیم ملك الموتی
در کار نیست خداوند می فرماید: «اللَّهُ يُتَوَفَّى الْأَنْفُسَ
حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا»^۱ وقتی «اللَّهُ يُتَوَفَّى»
باشد چرا به عزرائیل بیچاره فحش می دهید؟ چرا به
مظهر او فحش می دهید «اللَّهُ يُتَوَفَّى الْأَنْفُسَ» اینجاست
که می گویند. «لا تسبوا الدهرَ فَإِنَّ الدهرَ لله». نکته در
اینجاست.^۲

^۱ سوره الزمر [۳۹] صدر آیه ۴۲.

^۲ سؤال: دهر در اینجا به معنی چیست؟

جواب: روزگار.

سؤال: روزگار چه طور پروردگار می‌شود؟

جواب: ان الدهر هو الله

سؤال: روزگار که اعتباری است. ما روزگاری در حقیقت نداریم در حقیقت.

جواب: زمین و آسمان نداریم؟

سؤال: آن می‌شود روزگار؟

جواب: خوب بله دیگر. در محله ما به این روزگار می‌گویند سؤال: روزگار به مبداء زمان گفته می‌شود؟

جواب: هر چیز زمان و مکان، خورشید، بالا، مردم.

سؤال: پس در این صورت شخصی که جانش گرفته می‌شود بستگی به دید آن شخص در سیر مراتب وجودی نازله روح را می‌بینید، پس آن که عارف است در حقیقت عزرائیل را خدا می‌بیند یعنی او را تجلی حق می‌بیند اینطور می‌شود گفت و برای نفی تناقض آیاتی که می‌فرماید: بعضی از اعوان ملک الموت جان افراد را می‌گیرند بعضی مواقع هم خود ملک الموت و بعضی موارد خود حضرت حق می‌گیرد. می‌توانیم بگوئیم بستگی به دید افراد دارد؟

جواب: بله.

سؤال: پس در واقع مراتب نیست؟

جواب: بله مراتب نیست، ظهورات او هست. اما نه اینکه واقعاً مراتب نیست واقعاً ظهورات آن است ولی وقتی که شخص دیدش باز می‌شود و در آنجا عزرائیل را واقعاً می‌بیند یا اعوان عزرائیل را می‌بیند و در عینی که عزرائیل و اعوان عزرائیل را می‌بیند آنها را مستقل در عمل نمی‌بیند.

سؤال: برای همه این دید هست که مستقل نمی‌بینید

جواب: برای همه هست و مستقل در عمل نمی‌بینند. یعنی می‌بینید این عزرائیل، بنده خدا کاره ای نیست. اینهم کاری انجام نمی‌دهد.

سؤال: «وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»

جواب: بله؟ «وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» آن وقت خیلی عجیب است. یعنی همه چیز را فقط صور می‌بیند و صورت هم که اراده ندارد. مثلاً شما یک صورتی را قاب کنید. این صورت مدینه اصلاً اراده‌ای ندارد هیچ و همین‌طور ایستاده است و تمام اشیاء را در عالم مشاهده می‌کند که اینها همه صور هستند منتهی صوری که حرکت می‌کنند نه اینکه صور ثابت باشند.

مثلاً اگر از یک شخصی فیلمی بردارند و به شما نشان بدهند می‌بینید که این شخص خودش این جا نشسته و فیلمش دارد با یکی حرف می‌زند. در عین اینکه صحبت را از این می‌بینی، و حرکت را از این می‌بینی، وقتی می‌بیند فلان شخص در نوار دارد این کار را انجام می‌دهد متأثر می‌شود. و در عین اینکه فیلم را مرتبط به این شخصی‌بینید می‌گوئید آقا بین چکار کردی؟ و

اشاره به او می‌کنی و می‌گوئی بین آقا جان چکار داری می‌کنی، خودت تماشا کن دیدی چکار کردی؟ می‌گویند آقا من نکردم این فیلم است من بغل شما نشسته‌ام. یعنی یک ربطی بین این دو برقرار است. لذا از نقطه نظر شرعی این که آقایان می‌گویند نگاه کردن به زن مسلمان حتی اگر زن، لخت باشد در فیلم‌ها اشکال ندارد، به جهت اینکه اینها امواج و صور است این خود شخص که نیست. نگاه کردن به نامحرم حرام است ولی این فیلم، که زید نیست اما آنچه ما در روایات و در شرع داریم نظر به نامحرم حرام است. به خاطر این است که آن ارتباط، بین صورت و بین ذوالصورت این دو را متحد می‌کند.

جواب دیگر اینکه: آقا زنت خودت را عکس از او ببند از تا دیگران تماشا کنند و بهره مند بشوند این هم جواب حلی قضیه است، اگر راست می‌گوئید. آن وقت انسان تمام این اشیاء را این طور می‌بیند. تمام این اشیاء را به صورتی می‌بیند که در عین حال اینها صورت هستند فقط یک حرکتی می‌کنند و با فعل و اراده عملی را انجام می‌دهند. یعنی این چیزهایی که درست شده و این اختراعات واقعاً انسان را به یک مسائل عمیق می‌رساند.